٣

خو کرده ايد ديگر و

راهي به جز اينِ تان نيست

که از بد و خوب

هم چنان

هر چيز را آيينه يي کنيد،

تا با مِلاکِ زيبايي صورت و معنا تان

گِرد بر گِرد خويش

هر آنچه را که نه از شما ست

به حسابِ زشتي ها

خطي به جمعيتِ خاطر بتوانيد کشيد و به اطمينان،

چرا که خو کرده ايد و ديگر

به جز اينِ تان راهي نيست

که وجودِ خويشتن را نقطه ي آغازِ راه ها و زمان ها بشماريد؛

کرده ها را

با کرده هاي خويش بسنجيد و گفته ها را

با گفته هاي خويش ...

لاجرم به خود مي پردازيد

آن گاه که من به خود پردازم؛

و حماسه يي از شجاعتِ خويش آغاز مي کنيد

آن گاه که من

دست اندر کار شوم حتا

که نقطه ي پايان را

بر تكرارِ ابلهانه ي اين بامداد و شام بگذارم

و ديگر

راي تقدير را

به انتظار نمانم.

دردي ست،

با اين همه دردي ست

دردي ست

تصورِ نقابِ اندوهي که به رخساره مي گذاريد

هنگامي که به بدرقه ي لاشه ي ناتواني مي آييد

که روز هاي اش را همه

با زباله و ژندْه جُلپاره

به زباله داني بوناك زيست

چونان الماس دانه يي

که يكي.غارتی به نهان برده باشد.